

دو فصلنامه فلسفی شناخت، «ص ۲۹-۹»  
پژوهشنامه علوم انسانی: شماره ۶۴/۱  
بهار و تابستان ۱۳۹۰، Knowledge, No.64/1.

## فلسفه به مثابه خلق مفاهیم

علی زارعی (پیمان)\*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۰/۱۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۱/۱۵

### چکیده

ژیل دلوز و فلیکس گتاری در آخرین کتاب مشترکشان «فلسفه چیست؟»، فلسفه را خلق مفاهیم در گستره درون‌بودی یا درون‌ماندگاری می‌دانند. به گفته تئودور آدورنو، فلسفه بهتر است مسائل بزرگ و کلان را رها سازد. اما ترک مسائل بزرگ و مخالفت با نظام‌سازی به معنای پایان فلسفه نیست و فیلسوفان جدید شیوه‌ها و الگوهای جدیدی از اندیشیدن را عرضه کرده‌اند. فلسفه به مثابه خلق مفاهیم می‌کوشد با نگرستن به فعالیت فلسفی از چشم‌اندازی متفاوت، به فلسفه معنای جدیدی ببخشد. این مقاله می‌خواهد اجمالاً نشان دهد که تعریف کارکردهایی جدید برای فلسفه چگونه از خلال فلسفه به مثابه خلق مفاهیم ممکن می‌شود. با مقایسه رویکرد دلوز و گتاری با مفهوم بذرافشانی نزد ژاک دریدا و همین‌طور اشاره آلن بدیو به خلاقانه بودن فعالیت فلسفی، نشان خواهیم داد که در اندیشه فیلسوفان متأخر فرانسوی، فلسفه چه جایگاهی دارد و چگونه می‌تواند در عرصه حیات و فرهنگ بشری در کنار علم و هنر ایفای نقش کند. در این پارادایم فکری مضامینی از قبیل خلاقیت و شدن، تحت تأثیر آموزه‌های نیچه، اهمیت می‌یابد و بر جنبه کنش‌گرایانه کردوکار فلسفی تأکید می‌شود.

**واژگان کلیدی:** فلسفه، خلق، مفهوم، کنش، بذرافشانی، تکرار خلاقانه.

---

\* دانشجوی دکتری فلسفه در دانشگاه اصفهان. آدرس الکترونیک: zare\_i\_ali@yahoo.com

## رها کردن مسائل بزرگ

فلسفه به عنوان نظامی لوگوس محور از قرن نوزدهم به این سو با نقدهایی بنیان برانداز مواجه شده است. با این حال، تفکر هرگز متوقف نشده، بلکه تنها مسیر، چشم انداز و کارکرد آن تغییر کرده است. این چشم انداز نو می‌کوشد اسلوب جدیدی از تفکر را ارائه دهد که مشخصه آن نفی، واسازی و نقد ریشه‌ای است. فیلسوف جدید هر حقیقت، نظم، ساختار، نظام یا ایدئولوژی را مورد تردید قرار می‌دهد. او همواره می‌کوشد انگیزه‌های پنهان و مفروضات متناقض اندیشه‌های نظام‌مند یا نهادهای تثبیت یافته را برملا سازد. نقد رادیکال و شک‌باوری در بطن چنین فلسفه‌هایی جای گرفته است، اما در عین حال میل<sup>1</sup> و گشودگی<sup>2</sup> زندگی ما را قرین گونه‌ای ذات پویا و در حال دگرگونی ساخته است که نشان از شدن و سیورورتی بی‌وقفه دارد و نزد فیلسوفانی مانند ژاک دریدا و به‌ویژه ژیل دلوز، در کنار وجه مخرب و ویران‌گر تفکرشان، جنبه‌ای آری‌گویانه و زایا را نیز می‌توان تشخیص داد. با پذیرش نگرش شاد، کنایه‌وار و شاید بتوان گفت رندانه (البته با لحاظ این واژه در بافت و سیاقی مدرن) نیچه به زندگی و هستی که مجموع این صفات در واژه آبرونی<sup>3</sup> گرد آمده است، این روند شدن با خلاقیت همراه خواهد شد. فلسفه به مثابه خلق مفاهیم بسط این ایده است. من در اینجا تقریر فشرده‌ای از بحث «فلسفه به مثابه خلق مفاهیم» نزد ژیل دلوز و فلیکس گتاری عرضه خواهیم کرد و می‌کوشم استدلال کنم که ژاک دریدا و آلن بدیو نیز علی‌رغم تفاوت‌های انکارناپذیرشان در این تلقی با دلوز و گتاری شریک‌اند و همین‌طور نشان دهم که این فیلسوفان فرانسوی فعالیت فلسفی را در غیاب نظام‌پردازی چگونه توصیف می‌کنند.

اگرچه امانوئل کانت به گفتمان فلسفی وفادار بود، اما در عین حال همو نخستین فیلسوف تأثیرگذاری است که همین گفتمان را نقد می‌کند. به باور وی، فلسفه (یا عقل) صلاحیت تخطی از برخی حدود را ندارد. می‌توان نشان داد که این بینش کانتی در جستاری از تئودور آدورنو تحت عنوان «فعالیت فلسفه» (و به طور کلی در اندیشه آدورنو و

---

<sup>1</sup> - desire

<sup>2</sup> - disclosedness

<sup>3</sup> - irony

غالب متفکران انتقادی پس از کانت) با شدت بیشتری وارد عمل می‌شود. آدورنو در «فعلیت فلسفه» اعلام می‌کند که فلسفه قادر نیست به کلیت و تمامیت<sup>۱</sup> دست یابد و باید از «جست‌وجوی مقاصد پیدا و پنهان واقعیت دست بکشد».<sup>۲</sup> آدورنو می‌گوید فلسفه باید مسائل بزرگ را رها کند زیرا تمامیت یا واقعیت امر خصلتی ازهم‌گسسته و ناهمگن دارد:

«فلسفه باید پرداختن به مسائل بزرگ را متوقف سازد، مسائلی که زمانی قرار بود بزرگی‌شان ضامن تمامیت باشد، در حالی که امروز تفسیر در لابه‌لای شبکه و تور فراخ مسائل بزرگ آرام در کار آمد و شد است»<sup>۳</sup>

بر این اساس، آدورنو میان فلسفه و علم تقسیم کار می‌کند و به هر یک نقشی می‌سپارد. درست نیست که فلسفه به این دلیل که به کلیات می‌پردازد یا خصلتی انتزاعی دارد از علم جدا دانسته شود. اختلاف اصلی این دو در این است که یافته‌های بنیادین علم ثابت و غیرقابل‌تغییر محسوب می‌شوند، در حالی که در فلسفه هر یافته‌ای نشانه‌ای است که نیازمند توضیح و تبیین است. بنابراین، کار علم، تحقیق و کار فلسفه تفسیر است.

آدورنو تأکید می‌کند که تفسیر را با «معنا» کاری نیست. واقعیت ناهمگون، نامتجانس و ازهم‌گسسته است، لذا تفسیر نیز «ناتمام، متناقض و ازهم‌گسیخته است».<sup>۴</sup> در نتیجه، فلسفه نمی‌تواند به تمامیت یا واقعیت چنان که هست دست یابد. روایت‌های کلان به دلیل قطعه‌قطعه بودن و چندگانگی واقعیت اعتبارشان را از دست داده‌اند. تنها نسل دهه شصت متفکران فرانسوی به وانهادن مسائل بزرگ فرانخوانده‌اند، بلکه این نظر آدورنوست که در سنتی پرورش یافته است که ریشه در آرای کانت و هگل دارد؛ دو فیلسوفی که خود به نظام‌پردازی برجسته شهرت یافته‌اند. چنانچه متون کانت و هگل از زوایایی دیگر مورد بررسی قرار گیرد، شاید نکاتی از بطن این خوانش‌های نو سربرآورد که احتمالاً کانت و هگل خود هرگز تصورش را نمی‌کردند.

---

<sup>1</sup> - totality

<sup>2</sup> - Adorno, 1977: 127

<sup>3</sup> - Ibid.

<sup>4</sup> - Ibid.

وظیفه فلسفه را تفسیر (در معنای آدورنویی) دانستن نشان از پی‌ریزی رهیافت جدیدی در فلسفه و تفکر دارد. دلوز و گتاری نیز به نحو مشابهی میان فیلسوف جدید و قدیم تمایز قائل می‌شوند. به نظر آنها برخلاف فیلسوفان گذشته که خواهان حقیقت بودند، فیلسوفان جدید می‌خواهند «امر پوچ و معناباخته<sup>۱</sup> را به برترین قدرت اندیشه تبدیل کنند، به عبارت دیگر، آنها می‌خواهند خلق کنند.»<sup>۲</sup> منظور آنها از «امر پوچ و معناباخته» این است که نزد فیلسوفان گذشته عقل تنها مرجع موثق بود و می‌خواستند که امور خردگریز، فهم‌ناپذیر یا امور از دست‌رفته را توجیه کنند، لیکن فیلسوف جدید خواستار آن است که «امر از دست‌رفته، فهم‌ناپذیر و معناباخته مسترد و احیا شود» و آن‌گاه «جهشی روی خواهد داد».<sup>۳</sup>

ظرفیت‌های متافیزیک غربی در نظام هگلی به اوج می‌رسد. این اوج خود دال بر یک حسیض نیز هست، که همان نقد ویران‌گر کارل مارکس، فریدریش نیچه و مارتین هایدگر است. اگر روایت‌های بزرگ اعتبار خود را از دست داده‌اند و نظام‌های بزرگ فلسفی از این به بعد قابل اتکا نخواهند بود، آیا باید مرگ فلسفه را اعلام کرد، به‌ویژه در زمانه‌ای که فلسفه رقیبانی مانند جامعه‌شناسی، روانشناسی، زبان‌شناسی یا مردم‌شناسی پیدا کرده است؟ آیا دیگر نیازی به فیلسوفان نیست؟ چه کاری هست که فیلسوف می‌تواند آن را انجام دهد و دانشمند، هنرمند یا جامعه‌شناس قادر به انجام آن نیست؟

اگر مجدداً اشاره کوتاهی به آدورنو داشته باشیم مشاهده می‌کنیم که او نمی‌توانست اهمیت علوم اجتماعی را نادیده بگیرد، با این حال، با رویکرد جامعه‌شناسانه گتورک لوکاچ در حل معضل شیئی فی‌نفسه مخالفت می‌کند، «زیرا فحوای مسأله اساساً مغایر با شرایط تاریخی و روان‌شناسانه‌ای است که این معضل از میان آن سربرآورده است»<sup>۴</sup>. و این یعنی هنوز جایی برای فلسفه هست. دلوز و گتاری نیز تلاش می‌کنند از مجرای ایده نیچه‌ای

---

<sup>۱</sup> - the absurd

<sup>۲</sup> - Deleuze and Guattari, 1994: 9.

<sup>۳</sup> - Ibid: 63.

<sup>۴</sup> -Adorno, 1977: 129

خلاقیت، اهمیت فلسفه را خاطر نشان سازند. آنها از فلسفه به خلق مفاهیم<sup>۱</sup> در گستره درون‌بودی<sup>۲</sup> تعبیر می‌کنند.

به این ترتیب، فلسفه در صدد است اموری را تغییر دهد. دست‌خوش تغییر ساختن نظم موجود و ابداع اسلوب‌های جدیدی برای اندیشیدن، نظریه‌ای است که نزد دو فیلسوف معاصر دیگر یعنی ژاک دریدا و آلن بدیو<sup>۳</sup> نیز مقبول می‌افتد. در اینجا شایسته است ذکر شود که هرچند سرشت آنارشیستی و ویران‌گر نحله‌های به‌اصطلاح پسامدرن و یا بهتر بگوییم، پساساخت‌گرا، همواره در کانون توجه بوده است، اما ابعاد ایجابی، خلق‌کننده، سازنده یا آری‌گو نیز در تفکر دریدا و به‌ویژه دلوز قابل شناسایی است، که سزاوار توجه است. تردیدی نیست که سایه گونه‌ای ابهام و شک را می‌توان بر سر عملی بودن چنین اندیشه‌هایی، خصوصاً و اساسی دریدا، مشاهده کرد، اما به نظر نمی‌رسد که یک تفکر جدی بتواند از کنار آن دیدگاه‌های شک‌گرا و انتقادی که میراث فکری و ارزشی غرب را آماج حمله خویشتن قرار داده‌اند به سادگی بگذرد. پس از این نقدهای ریشه‌ای است که فلسفه به مثابه خلق مفاهیم در عرصه درون‌بودی می‌کوشد اهمیت فلسفه را در زمانه ما گوشزد کند.

## خلق مفاهیم

دلوز و گتاری فلسفه را خلق مفاهیم در گستره‌ای درونمان می‌دانند. اما مفهوم چیست؟ مفهوم در وهله اول، یک کل یا تمامیت است که از اجزای متفرق و از هم‌گسسته خود فراتر می‌رود. هر مفهوم مرکب از اجزایی است که هر یک از آنها پیشینه خاص خود را دارا است؛ پیشینه‌ای که معرف ظرفیت آن مفهوم در محقق ساختن امکان‌هایی نو است. هر مفهومی با سایر مفاهیم و پیشینه‌های خاصشان در پیوند است. بنابراین، هر مفهومی

---

<sup>2</sup> -creation of concepts

<sup>3</sup> -plane of immanent

<sup>4</sup> -Alain Badiou

در دل شبکه‌ای از روابط قرار دارد. درعین حال، فرایند شدن یا صیورورت نیز در بطن این شبکه درهم تنیده جاری است. اگرچه مفهوم را مفاهیم دیگر احاطه کرده‌اند اما در روند شدن، تنها تعدادی از مفاهیم مناسب‌ترین می‌شوند، گرد هم می‌آیند و در راستای گستره‌ای جدید جهت می‌یابند. این فرایند به دگرگونی و تحول مفاهیم گذشته و شکل‌گیری مفاهیم جدید می‌انجامد. مفاهیم به سوی مقصدی نامعلوم حرکت می‌کنند و «گسست‌ها، دگردیسی‌ها یا جهش‌هایی را سبب می‌شوند».<sup>۱</sup> براساس این سه ویژگی کلی مفهوم، یعنی کلیت، پیشینه (تاریخ) و شدن، دلوز و گتاری چهار نکته را به‌عنوان مشخصه‌های مفهوم برمی‌شمارند: رابطه متقابل<sup>۲</sup>، انسجام<sup>۳</sup>، نقطه تلاقی<sup>۴</sup> و انباشت، و غیرگفتمانی بودن<sup>۵</sup>.

چون هر مفهومی پیشینه‌ای دارد و از عناصر گوناگونی تشکیل شده است، نمی‌توان گفت که مفاهیم از عدم و نیستی خلق می‌شوند. خلق مفاهیم جدید برپایه مفاهیم گذشته و اجزای تشکیل‌دهنده آن صورت می‌گیرد. افزون بر این، هر یک از اجزا می‌تواند خود به یک مفهوم جداگانه تبدیل شود و روند خلق را غنا بخشد. این مفاهیم و اجزای تشکیل‌دهنده‌شان مجموعه‌ای از عناصر مختلف‌اند. با این وصف، این عناصر ناهمگن به همدیگر می‌پیوندند و تحت یک کل گرد می‌آیند. نزد دلوز و گتاری:

«اجزا از یکدیگر متمایزند، اما در این میان چیزی از یکی به سوی دیگری گذر می‌کند، امری خارج از اراده و تصمیم. ناحیه‌ای نظیر  $ab$  که هم به  $a$  تعلق دارد و هم به  $b$ ، تشخیص‌ناپذیر بر جای می‌ماند»<sup>۶</sup>

---

<sup>۱</sup> - Deleuze and Guattari, 1994: 16-19.

<sup>۲</sup> -interrelation

<sup>۳</sup> - consistency

<sup>۴</sup> - point of coincidence

<sup>۵</sup> - non-discursivness

<sup>۶</sup> - Deleuze and Guattari, 1994: 19-22.

<sup>۷</sup> - Ibid: 19-20.

لذا ما با قسمی انسجام درونی در میان مفاهیم مواجه می‌شویم. اجزا ذیل یک کل گرد می‌آیند که نوعی نظم درونی بر تمامیت آن حاکم است.

مشخصه سوم به ساخت‌باوری<sup>۱</sup> خاص دلوز و گتاری اشاره دارد که در آن امر نسبی و مطلق با یکدیگر متحد می‌شوند. یک نقطه مفهومی وجود دارد که در آنجا خطوط متعدد امکان‌ها، تلاقی می‌کنند. حال مفهوم، تمامیتی است ساخته شده از دو قطب مطلق/نسبی، کل/اجزای پراکنده یا بهتر بگوییم فرم/وارپاسیون. یک مفهوم به عنوان یک کل مطلق است، اما همزمان نسبی نیز هست. مفهوم، نسبت به اجزای خود نسبی است و همین طور نسبت به مفاهیم دیگر، نسبت به گستره‌ای که در آن تعیین یافته است و نسبت به مسائلی که بناست حل‌شان کند. اما به واسطه عمل فشرده‌سازی که انجام می‌دهد، جایگاهی که در این گستره اشغال می‌کند و نیز شرایطی که برای مسائل مقرر می‌دارد، مطلق است. به منزله یک کل مطلق است، ولی تا جایی که پراکنده است، نسبی است.<sup>۲</sup>

نقطه‌ای در هر مفهوم از اجزای متفرق آن فراروی می‌کند؛ نقطه وصلی برای روابط و نسبت‌های موجود میان اجزای تشکیل‌دهنده مفهوم پس از سرهم‌بندی مناسب یک مفهوم. وجود چنین نقطه‌ای زمینه‌ساز پیدایش یک گستره است، فضایی که فرایند شدن از خلال آن صورت می‌گیرد. مشخصه آخر اینکه آنها بر غیر-گفتمانی بودن مفهوم پای می‌فشرند. منظور از این سخن آن است که مفاهیم را نباید با گزاره‌ها اشتباه گرفت. هر گزاره‌ای دارای مرجعی است؛ مراجعی که خود مستقل از گزاره‌ها هستند. در مقابل، مفهوم هیچ مرجعی ندارد. وانگهی، مفاهیم درهم‌تنیده و انفکاک‌ناپذیرند. روابط میان مفاهیم و اجزای‌شان منجر به شکل‌گیری یک کلیت زبانی و گفتاری نخواهد شد. این یکی از تفاوت‌های عمده میان مفاهیم پراکنده فلسفی و گزاره‌های علمی است. دلوز و گتاری منکر آن نیستند که «فلسفه در کل به‌واسطه جملات کار خود را پیش می‌برد»، اما

---

<sup>۱</sup> - constructivism

<sup>۲</sup> - Deleuze and Guattari, 1994: 22.

اختلاف فلسفه با علم و هنر در آن جاست که فلسفه با مفاهیم، علم با کاوش و توقعات<sup>۱</sup> و هنر با دریافت‌ها و تأثرات<sup>۲</sup> سروکار دارند:

«در حال حاضر ما متکی به فرضیه‌ای بسیار کلی هستیم: فلسفه از جملات یا معادل آنها مفاهیم را بیرون می‌کشد (که نباید با ایده‌های کلی و انتزاعی اشتباه گرفته شوند)، در حالی که علم توقعات را بیرون می‌کشد (گزاره‌هایی که نباید با احکام اشتباه گرفته شوند)، و هنر دریافت‌ها و تأثرات را استخراج می‌کند.»<sup>۳</sup> (که نباید با ادراک یا احساس خلط شوند)

دلوز و گتاری معتقدند فیلسوفان پیشین مانند افلاطون، دکارت، کانت یا هگل نیز مفهوم خلق می‌کرده‌اند، لیکن آنچه فلسفه آنها (دلوز و گتاری) را از سایرین متمایز می‌سازد، گستره یا سطح درونمان است، آن هم در حالی که «درون‌ماندگاری از این پس نسبت به هیچ چیز دیگری جز خود درون‌مان نیست».<sup>۴</sup> ما با دو «جنبه مکمل که از حیث کیفی متفاوت‌اند: خلق مفهوم و گستردن یک سطح یا گستره» مواجهیم.<sup>۵</sup> گستره درون‌مان افقی است که تمامی حرکت‌ها و کردوکارها را دربر گرفته است، افقی که گویا نوعی تمامیت و کلیت است اما در واقع امر هرگز نمی‌توان مانع از گسترش آن شد، پیشروی به سوی مقصدی نامعلوم. مفاهیم در دل گستره‌ای جای گرفته‌اند که استمرار و پیشروی‌اش متوقف نمی‌شود:

«این گستره بسان دشتی است که مفاهیم در آن سکنی می‌گزینند، بی‌آنکه آن را بخش‌بخش کنند.»<sup>۶</sup>

---

<sup>1</sup> - prospect

<sup>2</sup> -effect

<sup>3</sup> - Ibid: 25

<sup>4</sup> - Ibid: 47

<sup>5</sup> - Ibid: 36

<sup>6</sup> - Ibid.



گستره درونماندگاری را توهماتی احاطه کرده است. نخستین توهم تعالی<sup>۱</sup> است که کارکرد دوگانه‌ای دارد؛ هم درون‌بودی را نسبت به چیز دیگری درون‌مان می‌شمارد و هم تعالی را در خودِ درون‌بودی بازکشف می‌کند.<sup>۲</sup> توهم دیگر توهم امر کلی<sup>۳</sup> است:

«ما فکر می‌کنیم که امر کلی توضیح می‌دهد، در حالی که این خود کلی است که باید توضیح داده شود.»<sup>۴</sup> سومین توهم «توهم امر سرمدی<sup>۵</sup> است، هنگامی که از یاد می‌بریم که مفاهیم باید خلق شوند، و پس از آن توهم گفتمانی‌بودن در آن زمان که گزاره‌ها را با مفاهیم خلط می‌کنیم»<sup>۶</sup>

هر عصری گستره‌ای مختص به خود دارد. یونانیان، عقل‌گرایان، کانتی‌ها یا هگلی‌ها هر یک مفاهیم ویژه خود را در گستره‌ای متفاوت از دیگری خلق کرده‌اند. دلوز و گتاری می‌کوشند تاریخ فلسفه را از این منظر بازخوانی کنند. فیلسوفان، خالقان مفاهیم و دوستاران دانایی‌اند که در گستره درون‌بودی مشغول فعالیت‌اند، برخلاف پیر و حکیم<sup>۷</sup> که به حقیقت دست یافته است. دولت‌شهرهای یونانی و همین‌طور دولت‌های مدرن بستری برای پیدایش، رشد و شکوفایی فلسفه‌اند، در صورتی که زیر سلطه و قدرت فراگیر امپراطوری‌ها و حکومت‌های استبدادی، دوستاران دانایی فرصتی برای تبادل رأی و گفت‌و شنود در اختیار ندارند و نمی‌توانند انجمن‌ها یا اجتماعاتی را ایجاد کنند. در این جاست که می‌توان فلسفه را به‌مثابه یک کنش سیاسی انقلابی در نظر آورد. شایان ذکر است امر سیاسی<sup>۸</sup> مد نظر کسانی مانند دلوز و گتاری یا میشل فوکو و دریدا را باید از داشتن پروژه‌های سیاسی برای دستیابی به مصادر قدرت سیاسی جهت تغییر و یا اعتقاد به

---

<sup>1</sup> - transcendence

<sup>2</sup> - Ibid: 49

<sup>3</sup> - the universal

<sup>4</sup> - Ibid

<sup>5</sup> - the eternal

<sup>6</sup> - Ibid: 49-50

<sup>7</sup> - sage

<sup>8</sup> - the political

قسمی فلسفه سیاسی که به نحوی ایجابی (مانند جان لاک یا جان رالز و یورگن هابرماس) راجع به نحوه حکومت و ارتباط نهادها و قوا با یکدیگر بحث می‌کنند، جدا دانست. از نظر دولوز و گتاری که به خلق و ایجاد در ساحتی درون‌مان معتقدند، کردوکار فلسفی اگر از خلال خلق مفاهیم پیش رود خود در راستای تغییر واقعیت موجود عمل خواهد کرد و اساساً سرآغاز تغییر چشم‌اندازها و پارادایم‌های فکری و فرهنگی خواهد شد. چشم داشتن فیلسوف به آینده و ناخشنودی از وضع موجود و نقد ریشه‌ای و مدام آن به خلق مفاهیم جدیدی منجر می‌شود. مفاهیم جدید سرریز می‌کنند و در لایه‌های مختلف زندگی بشری جاری می‌شوند و ابعاد مختلف اجتماعی و سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. نکته دیگر آنکه بحث از نیرو و قدرت و نحوه تأثیر و تأثر نیروها در میان انسان‌ها و محیط اطرافشان نزد دولوز و گتاری محوری است. آنان از مفهوم، به مثابه یک رخداد و همین‌طور نیرو یاد می‌کنند.<sup>۱</sup> روشن است هرگاه بحث از نیرو و قدرت در میان باشد، سخن از سیاست در معنی اعم کلمه نیز مطرح است؛ مطلبی که درونی فلسفه دولوز است.

دولوز و گتاری با استفاده از مجموعه واژگانی جغرافیایی و مکانی بر آن‌اند که خلق مفهوم در گستره و سطحی پیشا-فلسفی روی می‌دهد؛ در ساحت زمین<sup>۲</sup>. هیچ چیز از زمین زمین بیرون نیست. زمین هر دوی امر اندیشیدنی و نیندیشیدنی، امر متعالی و درون‌مان را در بر گرفته است. زمین و سرزمین فلسفه یونان است. سه عامل، یونان را مستعد رشد و شکوفایی فلسفه کرده است: نخست، اجتماعی بودن و مطلوب دانستن تشکیل انجمن‌ها و اجتماعات؛ دوم، خوشایند دانستن و لذت بردن از ارتباط و در جمع بودن (دوستی یا «فیلو» که بخش اول از کلمه دو قسمتی فلسفه را تشکیل می‌دهد) و همین‌طور وجود نقطه مقابل دوستی که رقابت و قطع ارتباط است؛ سوم، علاقه به گفت‌ووشنود و تبادل آرا که در امپراطوری‌ها مجاز شمرده نمی‌شد و رواجی نداشت.<sup>۳</sup>

در هر بخشی از زمین، قلمرو و حکومتی تأسیس می‌شود و پس از مدتی آن قلمرو برچیده می‌شود. دولت‌ها، شهرها و سلسله‌ها در سرزمین‌هایی بنیان‌گذاری می‌شوند؛ این

---

<sup>۱</sup> -Ibid: 144

<sup>۲</sup> - earth

<sup>۳</sup> - Ibid: 88-89

فرایند را دلوز و گتاری قلمروگذاری<sup>۱</sup> می‌نامند و در کنار آن، از قلمروزدایی یا از زمین‌کندگی<sup>۲</sup> نیز یاد می‌کنند. این فرایند دوم به دو شیوه نسبی و مطلق در حال اتفاق افتادن است. در طول تاریخ، قلمروهای مختلفی پیدا شده‌اند و از بین رفته‌اند. این را قلمروزدایی نسبی می‌نامیم. از سوی دیگر قلمروزدایی مطلق زمانی رخ می‌دهد که به زمین به‌عنوان یک گستره محض درون‌مان بیندیشیم؛ به‌عنوان طبیعتی مستعد بی‌نهایت حرکات و جنبش‌ها. در این حالت اندیشیدن به معنای گستراندن عرصه و گستره درون‌مانی است که زمین را در خود جذب می‌کند.<sup>۳</sup>

فیلسوفان با استفاده از آزادی فراهم‌آمده در دولت‌شهرها و حکومت‌های مدرن فلسفه‌ورزی می‌کنند. آنها از راه خلق مفاهیمی معین در زمین فلسفه قلمروهایی ایجاد کرده‌اند که در گستره درون‌بودی جای گرفته‌اند. در مقابل، حکما و رجال دین در حکومت‌های سلطنتی و امپراطوری‌ها تحت لوای یک حکومت مرکزی قدرتمند از آزادی لازم برخوردار نبوده‌اند و لذت تشکیل جمع دوستان و دوستداران دانش که از طریق گفت‌و شنود به دانایی دست می‌یابند را نچشیده‌اند. دوستان همگی در یک سطح قرار دارند و همگی جست‌وجوگرند. فیلسوف از دید دلوز و گتاری دوستار و جست‌وجوکننده حقیقت است و نه مدعی در اختیار داشتن آن. در جمع دوستان حقیقت از خلال گفت‌و شنود و تساوی حق افراد در بیان نظر خود دنبال می‌شود و کسی مدعی نمی‌شود که حقیقت در اختیار اوست و دیگران نه دوستان وی بلکه پیروان وی هستند.

خلق مفاهیم یا فلسفه به‌طور کلی یک کنش انقلابی است که یک آرمان‌شهر یا اوتوپیا را جست‌وجو می‌کند؛ اوتوپایی سلبی چنان‌که اعضای مکتب فرانکفورت بدان باور داشتند. دلوز و گتاری دو گونه اوتوپیا را از هم تفکیک می‌کنند: اوتوپیی اقتدارگرای متعالی و اوتوپیی درون‌مان انقلابی خواه. اوتوپیی دوم که مد نظر آنهاست، یک رؤیا و امری

---

<sup>1</sup> - territorialization

<sup>2</sup> - deterritorialization

<sup>3</sup> - Ibid: 88

غیر قابل درک و تحقق نیست. این آرمان شهر این-جایی است تا نا-کجایی<sup>۱</sup>. از این رو، فراخواندن به زمینی نو و مردمانی نو (طرحی نو) دال بر پیوند فلسفه یا مفهوم با وضعیت و شرایط همزمان با آن است و شاید واژه اوتوپیا چندان مناسب معرف این وصف نباشد.<sup>۲</sup>

خلاقیت و شدن، بن‌مایه‌های محوری تفکر نیچه محسوب می‌شوند. در اینجا نیز این دو اصطلاح در بستر کردوکار فلسفی بسط می‌یابند و دلوز و گتاری در خصوص آنها نظریه‌پردازی می‌کنند. فیلسوفان در مقام آفرینندگان مفاهیم تداعی‌کننده فیلسوفان آینده نیچه است که ظهورشان را نوید داده بود. «شدن»، رو به سوی آینده دارد و از طریق خلاقیت می‌توان در برابر حال خود ایستادگی کرد و به زمینی نو و مردمانی نو فراخواند. چنین تلقی‌هایی را می‌توان هم در هنر و هم در فلسفه یافت. اما هنرمندان و فیلسوفان قادر به خلق یکباره زمینی دیگر و مردمی دیگر نیستند، آنها فقط آن را نوید می‌دهند. در اینجا بی‌مناسبت نیست مفهوم نوید و قول<sup>۳</sup> در آثار دریدا را به خاطر بیاوریم، به ویژه در آثار متأخر دریدا که در ادامه به این مطلب اشاره خواهیم کرد.

تجربه شدن و خلاقیت به باور دلوز و گتاری اسیر تاریخ نیست:

«بدون تاریخ، تجربه نامتعین و نامشروط برجای خواهد ماند، اما تجربه امری تاریخی نیست بلکه فلسفی است» در سه دوره بارز تاریخی ایجاد قلمروهای مجدد و قلمروزدایی‌ها دوشادوش هم روی داده است و روی خواهد داد: «در گذشته دریونان، در دولت‌های دموکراتیک کنونی و در زمینی نو و مردمانی نو در آینده.»<sup>۴</sup>

## بذرافشانی ، خلاقیت و کنش سیاسی

---

<sup>1</sup> - now-here

<sup>2</sup> - no-where

<sup>3</sup> -Ibid: 99-100

<sup>4</sup> - promise

<sup>5</sup> - Ibid: 110-11

دلالت‌های منفی و تخریب‌گرانه واژه «واسازی»<sup>۱</sup> که در فرهنگ لغات فرانسوی آمده است، مقاصد دریدا را تأمین نمی‌کند. نارسایی چنین تعبیرهایی به‌ویژه زمانی خود را نشان خواهد داد که دریدا در آثار متأخر خود به ابعاد مثبت و آری‌گویانه رهیافت واسازانه اشاره می‌کند.<sup>۲</sup> دریدا اما از واژه دیگری نیز استفاده می‌کند: «بذرافشانی»<sup>۳</sup> که عنوان یکی از آثار دریدا نیز هست. همانند واژه مشهور دکانستراکشن، یافتن معادلی دقیق در زبان فارسی برای این واژه دشوار است. معادل پیشنهاد شده برای این واژه «بارآوری» است، لیکن در اینجا از واژه بذرافشانی استفاده خواهیم کرد که هم بر پراکندگی، انتشار، چندگونگی و بی‌مرکزی دلالت می‌کند و هم بر مضاعف شدن و بارآوری. علاوه بر معنای رایج‌تر این واژه که پراکندگی، انتشار و تفرق است، ریشه این کلمه به معنی بذر پاشیدن، کاشتن و نیز نطفه است، که همگی نشان از بارآوری و زایش دارند. Dissemination از ریشه لاتین *seminare* گرفته شده است که به معنی کاشتن و بذرافشانی است و *seminare* از *semin* می‌آید، که معنی تخم، دانه و نطفه می‌دهد. در نتیجه، پراکندن، متفرق کردن و واسازی رو به سوی زایش و بارآوری دارد. اگر عمل بذر پاشیدن برزگران را در نظر آوریم، تصاویری از ذهن‌مان می‌گذرد که می‌تواند تداعی‌کننده بی‌نظمی، مرکززدایی یا بی‌ساختاری باشد. لیکن این عمل به‌جای بی‌ثمری و بی‌هودگی، به‌نحوی کنایه‌وار و مطایبه‌گون به خلاقیت و بارآوری می‌انجامد:

«چه در مورد آنچه زبان (گفتمان، متن و غیره) و چه در خصوص دانه کاشتن‌های واقعی، هر کلمه‌ای در واقع امر یک نطفه است و هر نطفه یک کلمه. کلمه، عنصری لایتجزاست که با مضاعف شدن، پیوند زدن و تکثیر شدن منشأ بارآوری است. این بذر است و نه صرفاً یک کلمه.»<sup>۴</sup>

افزون بر این، شیوه رشد و نمو گیاهان وحشی به نحو پراکنده در کنار یکدیگر نشان‌دهنده نوعی چندگونگی و مضاعف شدن بدون پیروی از نظم و ترتیبی خاص است.

---

<sup>۱</sup> - Deconstruction

<sup>۲</sup> - Patton, 2003: 17-21

<sup>۳</sup> - Dissemination

<sup>۴</sup> - Derrida, 1980: 304.

نزد دریدا «هر نطفه‌ای کلمه خود است که کلمه‌اش را نه بیرون از خود، بلکه درون خود و به مثابه حد درونی خود می‌یابد و با مرگ خویش فاصله می‌گیرد»<sup>۱</sup>. بنابراین، مفهوم (یا به زبانی دریدایی شبه مفهوم) بذرافشانی یادآور بارآوری ریزومی دلوز و گتاری است. اینان مفهوم ریزوم را جایگزین تفکر ساختاری و پایگانی یا سلسله مراتبی می‌کنند. این اصطلاح در اصل معرف نوعی ریشه در گیاهان است که بدون طرح و نظم مشخصی در جهات گوناگون رشد می‌کند، برخلاف ریشه‌های بسیاری از درختان که براساس نظم خاصی از یک مبدأ خاص رشد خود را آغاز می‌کنند و با الگوی خاصی به رشدشان ادامه می‌دهند. اگر ریزوم را مجموعه‌ای از روابط بدانیم، آن‌گاه در یک فرایند ریزومی «هر عنصری به عنصر دیگری مربوط می‌شود، بی‌آنکه نظمی پایگانی، کارکردی یا مرکزگرایانه بر این روابط تحمیل شود»<sup>۲</sup>.

خوانش دریدا از نیچه در مهمیزها: سبک نیچه<sup>۳</sup>، نمود بارز مفهوم بذرافشانی است. در خوانش دریدا، مضامین نیچه‌ای، دلوزی و واسازانه تلاقی می‌کنند. از خلال رهیافتی واسازانه چندگونگی و تکثر سبک‌های نیچه در نوشتار که نشان‌دهنده تکثر معناست به نمایش گذاشته می‌شود. پرهیز از صدور حکمی در باب معنای نهایی که به تکثیر و بارآوری می‌انجامد در رویکرد واسازانه دریدا در راستای خلاقیت و شدن صورت می‌گیرد که دلوز و گتاری تحت تأثیر نیچه آن را بسط می‌دهند.

از آنجا که مرزهای ادبیات، فلسفه و علم در واسازی رنگ می‌بازند، در واسازی می‌توان به واژه «مفهوم» و فلسفه به مثابه خلق مفاهیم به دیده تردید نگریست. اما با توجه به اصطلاح «بذرافشانی»، دریدا می‌تواند با واژه خلق، موافق باشد. به گفته دریدا در پاسخ به مسائل حاصل از تحولات سیاسی و اجتماعی به شکل‌های جدیدی از فلسفه نیاز است:

«مسائلی از قبیل نژادپرستی، اقتصاد جهانی، دموکراسی و قانون. دریدا به ترجمه و انتقال فرامی‌خواند، به گذرگاه‌هایی (برای تفکر) در میان فضاهایی نهادی (یا فوق-نهادی). ناکارآمدی موضع فراگیر سنتی، فلسفه را ... با ضرورت بازاندیشی نسبتش با نظم‌های متکثر شناخت و عمل رودررو ساخته است.»<sup>۴</sup>

---

<sup>1</sup> - Ibid.

<sup>2</sup> - Due, 2007: 129

<sup>4</sup> - Spurs: Nietzsche's Style

<sup>4</sup> - Fynsk, 2001: 155

موضع دیگری که در آنجا می‌توان به اشتراکاتی میان دلوز و دریدا اشاره کرد، «سیاست» است یا به تعبیر پل پتون: «سیاست آینده». چنانکه شرح آن رفت، برای دلوز و گتاری فلسفه از امر سیاسی قابل تفکیک نیست. امید به زمین و مردمانی جدید مستلزم تلاشی بی‌وقفه برای تغییر است. هدف فلسفه در این‌جا بیشتر ایجاد تغییر است تا دستیابی به حقیقت. در واسازی نیز هدف نه حقیقت بلکه لرزاندن پایه‌های نهادها و ساختارها و سعی در برملا کردن تناقضات منطقی به‌ظاهر مستحکم‌شان است تا اینکه افق‌هایی دیگر گشوده شود و دیگری و دیگری‌ها مجال بروز و ظهور پیدا کنند. نتیجه آن که دریدا و دلوز هر دو تغییر و ابداع را مطلوب می‌شمارند. در آثار متأخر دریدا از جمله «روان: ابداع دیگری»<sup>۱</sup>، «زور قانون»<sup>۲</sup> و «اشباح مارکس»<sup>۳</sup> که می‌توان به ترتیب در آنها ابداع و خلق در واسازی، تغییر و دگرگونی در واقعیت حاضر و نوید امری که در راه است را یافت. این مضامین به ابعاد مثبت و آری‌گویانه‌ی واسازی اشاره دارند. پتون با تذکر این مطلب که تفاوت‌های دریدا و دلوز را نادیده نمی‌گیرد، میان این دو شباهت‌هایی برمی‌شمارد:

«بی‌آن‌که بخواهیم تفاوت‌های این دو را منکر شویم، استدلال خواهیم کرد که دلوز و دریدا تلقی اخلاقی-سیاسی مشترکی از فلسفه دارند که همان پیشروی به‌سوی امکان تغییر است. برای هر دو، فلسفه کردوکاری سیاسی است که رو به سوی آینده دارد، جایی که آینده تنها براساس تفاوت بالقوه‌اش نسبت به حال درک می‌شود. برای هر دو باید آینده را گشوده و باز دانست، و نه چیزی از پیش مقرر.»<sup>۴</sup>

بنابراین، فلسفه به نوعی یک کنش سیاسی است. جالب آنکه این نتیجه‌ای است که آلن بدیو، فیلسوف مارکسیست مشرب معاصر فرانسوی، نیز هنگام تعریف فلسفه بدان رجوع می‌کند. آلن بدیو میان خود و دلوز اشتراکاتی می‌بیند به‌گونه‌ای که کتاب مستقلی را درباره فلسفه دلوز به رشته تحریر درآورده است. البته ممکن است تصویری را که بدیو

---

<sup>2</sup>- "Psyche: Invention of the Other"

<sup>3</sup>- "Force of law"

<sup>4</sup>- Specters of Marx

<sup>4</sup> - Patton, 2003: 17

از فلسفه دلوز ارائه می‌دهد، بسیاری از کسانی که به دلوز پرداخته‌اند نپسندند. او راجع به دلوز می‌نویسد:

«قهرمان میل، سیلان آزاد و رها و تجربیات آنارشیستی نخستین تصاویری است که بناست شکسته شود»<sup>۱</sup>.

بدیو مانند دلوز معتقد است که

«آنچه می‌توان از فلسفه امروز طلب کرد و معضل اصلی است، همان تلقی درون‌مان از چندگانگی یا امر کثیر است»<sup>۲</sup>.

او همین‌طور بر خلاقیت در فلسفه تأکید دارد و مهم‌تر از همه آنکه وی فلسفه را کنشی سیاسی می‌داند. شهرت بدیو عمدتاً به دلیل احیای موضوعات متافیزیکی نظیر سوژه و حقیقت است، ولی باید گفت که بازگشت بدیو به این آموزه‌ها به‌عنوان شاگرد متفکران فرانسوی قرن بیستم و تقریباً به‌عنوان ادامه آن نسل با توجه به نقدهای جدی و ریشه‌ای به سوژه و حقیقت و لحاظ دیدگاه‌های رادیکال استادانش صورت می‌گیرد. به این ترتیب، برداشت بدیو از فلسفه نمی‌تواند با دریافت نظام‌های کلاسیک فلسفی هم‌پوشانی کامل داشته باشد. علاوه بر این، اگر طبق دیدگاه‌های دلوز و گتاری نظام‌های پدیدارگشته در طول تاریخ فلسفه را از چشم‌انداز خلق مفاهیم دنبال کنیم، مشاهده خواهیم کرد که از این جنبه نیز بدیو با دلوز و گتاری اشتراک نظر دارد.

بدیو به مرگ یا پایان فلسفه باور ندارد. او از فلسفه به منزله صورتی از تجدید حیات می‌نگرد. نزد او فلسفه عملی خلاقانه است که شباهنگام «پس از روز شناخت و دانایی فرامی‌رسد». فلسفه پس از «روز تجارب در ابتدای شب» آغاز می‌شود. همان‌طور که جغد، مرغ دانایی، «زمانی به پرواز درمی‌آید که روز به پایان رسیده است». این نگاه هگلی یادآور بحث دلوز و گتاری در خصوص مفهوم به منزله تمامیتی است که درباره موقعیت کنونی تأمل می‌کند. بدیو فلسفه را دانش نمی‌داند بلکه آن را یک کنش می‌خواند. کنشی که هدفش «فاسد کردن جوانان است.» منظور او از فاسد کردن جوانان خودداری از

---

<sup>۱</sup> - Badiou, 2000: 4

<sup>۲</sup> - Ibid.



پذیرش وضع موجود است. او از «وارونه ساختن نظم تثبیت شده و پایگان گذشته» سخن می‌گوید و در «جست‌وجوی ارزش‌هایی جدید فراتر از ارزش‌های معمول» است. از طریق سامان‌بخشی مجدد به تمامی تجارب نظری و عملی که نوعی خلق مفاهیم است می‌توان به این هدف دست یافت. بدیو با رجوع به آموزه‌ بازگشت جاودان در نیچه، فلسفه را تکراری خلاقانه تعریف می‌کند. می‌توان نتیجه گرفت که بدیو فلسفه را به‌عنوان یک نظام کلان نمی‌پذیرد. شیوه تفکر بدیو مؤید پذیرش فلسفه به‌عنوان رخداد و کنشی مبتنی بر خلق (مفاهیم) است.<sup>1</sup>

### نتیجه‌گیری

زمانی که دلوز و گتاری از خلق مفاهیم سخن می‌گویند، باورشان این است که همه فیلسوفان در طول تاریخ فلسفه به خلق مفاهیم پرداخته‌اند با این تفاوت که فعالیت خود و کار فلسفی خود را خلق مفاهیم نامیده‌اند، بلکه بنا به مقتضیات گفتمان حاکم بر هر عصر مقاصد فلسفه در یونان، دوران متقدم مدرن (از رنسانس تا کانت) و فیلسوفان آلمانی در قرن نوزدهم متفاوت بوده است و نقش آفرینندگی و خلاقیت انسان مورد توجه کافی قرار نگرفته است و این نیچه است که لزوم بازنگری ریشه‌ای در این سنت فلسفی را گوشزد می‌کند. لذا در پرتو بینش‌های نیچه‌ای که در مفاهیمی چون منظرباوری، خلاقیت و فراانسان خود را نشان می‌دهند، در عین حال که باید سنت فلسفی را به گونه‌ای بنیادین و ریشه‌ای به تیغ نقد سپرد می‌توان از تولد اسلوب جدیدی از اندیشیدن سخن گفت که فلسفه به مثابه خلق مفاهیم دلوز و گتاری جلوه‌ بارزی از آن است. دلوز و گتاری نشان می‌دهند که پس از رها کردن مسائل بزرگ هستی‌شناسانه و شناخت‌شناسانه چگونه فلسفه همچنان می‌تواند در عرصه حیات بشر مؤثر واقع شود و حضورش ضروری است. از دید دلوز و گتاری فلسفه با خلق مفاهیم در کنار رقیبانی چون علم و هنر هنوز اهمیت دارد. نقدهای بنیادین به نظام‌های فکری پیشین و تخریب و واسازی متافیزیک راه را برای شیوه‌های جدید تفکر می‌گشاید و صرفاً جنبه تخریبی ندارد. دلوز و گتاری در اشتراک با دریدا و بدیو فلسفه را پایان‌یافته تلقی نمی‌کنند، بلکه با الهام از نیچه آن را از

---

<sup>1</sup> - Ibid: 3-5

چشم‌انداز جدیدی می‌نگرند. آنان فلسفه را خلق و ابداع و کنشی سیاسی می‌دانند. بنابراین، فلسفه نمی‌تواند اساساً از عمل منفک باشد. آنها خواهان تأکید بر خلاقیت و زایایی انسان هستند. به تعبیر دلوز و گتاری معانی یا مفاهیم نو خلق می‌شوند و گسترهٔ تجربان انسانی را غنا و وسعت می‌بخشند. بنابراین، این متفکران همچنان در گروه‌های فلسفهٔ دانشگاهی حضور می‌یابند، لیکن راهبردها و رویکردهای متفاوتی اتخاذ می‌کنند. فلسفهٔ امروز نمی‌تواند به مسائل و مفاهیم بزرگی که روزگاری بنیادین، رهایی‌بخش، کلی و ضروری شمرده می‌شدند اعتماد کند؛ مفاهیمی از قبیل انسان، شناخت، هستی، حقیقت، ذات، جوهر و خیر. در نتیجه، به رویکرد فلسفی جدیدی نیاز است که در عین حال که تخریب و واسازی مفاهیم متافیزیکی را به شیوهٔ دریدا به جد پی می‌گیرد، ملهم از نگاه آری‌گویانه‌ی نیچه به زندگی به خلق و ابداع مفاهیمی نو به شیوهٔ دلوز و گتاری نیز دست می‌زند. فلسفه به مثابه خلق مفاهیم می‌خواهد از چارچوبه‌ها و تنگناهای ترسیم شده در فلسفهٔ کلاسیک خود را رها سازد و با گسستن از آن با نوجویی و خوشامدگویی به امور متفاوت و دیگرگون‌گشایندهٔ گستره‌ها و افق‌های نوینی باشد و به غنای تجربه و تفکر بشری مدد رساند. در همین راستا، منتقد پرتکاپوی وضع موجود، نظر به آینده دارد؛ آینده‌ای که مایل نیست تصویری ایجابی و متعین از آن عرضه شود.

## فهرست منابع:

Adorno, Theodor W. "*The Actuality of Philosophy*" in *Telos*. Number 31: 1977.

Badiou, Alan *The Clamor of Being*. Trans Louise Burchill. London: Minneapolis: 2000.

Badiou, Alan "*Philosophy as Creative Repetition*" 2006 in <http://www.lacan.com/badrepeat.html>.

Derrida, Jacques *Dissemination*. Trans. Barbara Johnson. Chicago: University of Chicago Press: 1980.

Deleuze, Gilles, and Guattari, Félix *What Is Philosophy?* Trans. Hugh, Tomlinson and Graham Burchel. New York: Columbia University Press: 1994.

Due, Reidar *Delueze*. Cambridge: Polity Press. 2007.

Fynsk, Christipher "*Derrida and Philosophy*; acts of engagement" in *Jacques Derrida and the Humanities*. ed. Tom Cohen. Cambridge University Press: 2001.

Patton, Paul "*Future Politics*" in *Between Delueze and Derrida*. ed. Paul Patton And John Protovi. London: Continuum: 2003.

